

اسفندیار و آشیل

یکی از شیرین ترین مباحث ادبیات تطبیقی ریشه یابی مضامین و روایات ادبی است. منظور از ریشه یابی این است که رد پای یک مضمون یا روایت ادبی را در آثار گذشتگان پیگیری کنیم و ببینیم که در طول قرون و اعصار ماضیه کدام یک از ادبا و نویسندگان آن را به کار گرفته اند و هر کدام به چه صورت و برای چه مقصودی آن را به کار برده اند. در ریشه یابی مضامین و روایات باید توجه کرد که صرف شباهت صوری مضامین در اثر دو نویسنده یا شاعر در فرهنگ دو قوم دال بر این نیست که یکی ازین دو، آن مضمون را از دیگری اخذ کرده است. بسیاری از مضامین در فرهنگهایی که هیچ سابقه تماس یا اختلاط با هم ندارد به هم شبیه اند. در امریکا اصطلاحی وجود دارد که وقتی می خواهند چالاکی و چابکی را وصف کنند، به کار می برند. مثلاً می گویند فلان کس یا فلان اسب آن قدر چالاک است که می تواند روی یک سکه ده سنتی دور بزند یا بچرخد: «He can turn on a dime» در شعر فارسی قرن چهارم هجری به بعد هم چالاکی اسب را با عبارتی بسیار شبیه به این مضمون وصف کرده اند. مثلاً اسدی طوسی در گرشاسپنامه می گوید:

بپرد به یک جستن از روی زم بگردد به ناورد بر یک درم
(اسدی، ص ۶۲)

پیش از اسدی هم این مضمون در شعر برخی از متقدمین آمده است. مثلاً رودکی گوید:

ضیغمی نسل پذیرفته ز دیو آهوئی نام نهاده یکران
آفتابی که ز چابک قدمی بر سر ذره نماید جولان
(رودکی، ص ۵۰۹)

مصراع‌ی نیز از دقیقی در دست است که همین مضمون در آن بیان شده: «دوسه بار بر یک درم، چار سُم» (لازار، ص ۱۷۴). شعرای غزنویه و سلجوقیه نیز این مضمون را به صورتهای مختلف در ابیات خویش آورده اند:

منوچهری:

بر طراز آخته پویه کند جون عنکبوت بر بدستی جای بر، جولان کند چون بازن
(دیوان، ص ۸۲)

گر بگردانی بگردد و بر بر انگیزی دود بر طراز عنکبوت و حلقه ناخن برای
(دیوان، ص ۱۰۷)

امیر معزی:

بر تارِ پرنیان بدود اسب او به طبع و آهن شود ز ضربت تیغش چو پرنیان
(دیوان، ص ۵۷۶)

مسعود سعد:

پویه کردند از ره باریک بر شمشیر تیز غوطه خوردند از شب تاریک در دریای قار
(دیوان، ص ۲۲۵)

پیدا است که به استناد تشابه مضمون بین این ابیات با آن اصطلاح شایع در امریکا، هیچ آدم عاقلی نمی تواند نتیجه گیری کند که زبان امریکاییان از شعر قدیم خراسان تأثیر پذیرفته و نفوس این بلاد مضامین بیان خود را از رودکی و اسدی و منوچهری اخذ کرده اند. این نوع شباهتهای تصادفی را قدما «توارذ» می خواندند و معمولاً در کتب فن شعر و بلاغت در مبحث سرقات در باب آن به بحث می پرداختند و آنها را از اتحال و اغاره جدا می دانستند.

متأسفانه دقت در این جزئیات دیگر در روزگار ما رسم نیست. اخیراً به صرف وجود کوچکترین تشابه صوری بین دو اثر، بعضی از علمای ادبیات فارسی خیلی به راحتی حکم صادر می کنند که نویسنده یکی از این دو متأثر از خلاقیت نویسنده دیگر بوده است. حالا اگر یکی از این دو اثر ایرانی باشد و دیگری یونانی، این متخصصین تردید روا نمی دارند که داستان ایرانی حتماً مأخوذ از حکایت یونانی است. این احکام قطعی و استنتاجات جزمیه هم اکثر بر اساس دلائل و مدارک غیر قابل اطمینان صادر می شود. بنده در این مقاله یک نمونه از این احکام را به تقدیم می رساند.

داستان روین تئ اسفندیار و جنگ او را با رستم همه ما می دانیم و شنیده ایم که چطور سیمرغ راز روین تئ اسفندیار را برای تهمن شرح داد و چطور رستم به راهنمایی

سیمرغ تیری از چوب گز ساخت و با آن چشم اسفندیار را که تنها نقطه آسیب پذیر بدن او بود، هدف قرار داد و شاهزاده جاه طلب را کشت.

این صفت رویین تنی مختص به اسفندیار نیست. عده زیادی از پهلوانان حماسی و غیر حماسی در فرهنگ اقوام مختلف رویین تن اند.

همه پهلوانان رویین تن، نقطه ضعفی دارند که معمولاً در بدنشان است، اما گاهی هم به توسط یک عامل خارجی حفاظت می شود. دوست فاضلم آقای دکتر خالقی مطلق در مقاله «بیر بیان» که ابتدا در سالهای ۱۳۶۶ و ۱۳۶۷ در فصلنامه ایران نامه منتشر شد، و پس از آن با تغییرات و اضافاتی در مجموعه مقالات ایشان، یعنی گل رنجهای کهن در سال ۱۳۷۲ در تهران به همت آقای علی دهباشی منتشر گردید، تعداد زیادی از پهلوانان رویین تن را در حماسه ها و داستانهای اقوام مختلف ذکر کرده اند که بنده این جا از آن مقاله پاره هایی را که مستقیماً به مطلب مورد بحث مربوط می شود نقل می کنم. خالقی جزء پهلوانان رویین تن از آژاکس (Ajas) (یعنی آژاکس بزرگ، زیرا در ایلید از دو آژاکس نام برده شده است) یاد می کند. علی ای حال این آژاکس بزرگ را در کودکی، هر کول لای پوست شیری که بر دوش می انداخت پیچیده بود و از خدای خدایان، زئوس، اندر خواسته بود تا کودک را رویین تن کند. زئوس در خواست هر کول را پذیرفت و همه اندام آژاکس را که در پوست شیر پیچیده شده بود رویین تن کرد به غیر از پهلوی یا زیر بغل او که بر حسب تصادف از لای پوست بیرون افتاده بود. از دیگر رویین تنان، تالوس (Talos) را می توان نام برد که تنها نقطه زخم پذیر بدنش جایی بود که همه رگهای او به وسیله سوزنی به هم پیوسته بودند و کشتن او تنها با بیرون کشیدن آن سوزن یا زخم زدن بر آن نقطه حساس امکان پذیر بود. آشیل و روایت رویین تنی او هم معروف است که می گویند به دست مادرش تیس - یکی از الهه های دریا - صورت گرفت بدین شرح که آشیل را از پاشنه پا در دست گرفت و در رود استیکس فرو کرد، و ما در این باب به شرح بیشتر سخن خواهیم گفت. در میان اقوام ژرمنی هم رویین تنانی داریم که برخی مانند زیگفرد و بالدر (Balder) معروف اند و عده ای هم چون هاکلبرند (Hackelberend) که مانند یکی از پهلوانان کلتی به نام دیارمد (Diarmad) و پهلوان هندی کریشنا، تنها از کف پا زخم پذیر بود بیشتر در میان اهل فن شناخته شده اند.

ترکها هم پهلوانی رویین تن به نام آلیا میش دارند که آتش و شمشیر و نیزه بر او کارگر نیست. حتی بومیان سرخپوست امریکا هم پهلوانان رویین تن دارند. مثلاً مائیتو که یکی از پهلوانان ایشان است تنها از کاسه سر زخم پذیر است. نقطه ضعف یکی از

پهلوانان قبیله آباچی زیر بغلش است. پهلوان دیگر این اقوام به نام کواسیند (Kwasind) را فقط از قسمت ستون فقرات - و آن هم تنها با زخمی که از میوه درخت کاج بر او وارد آید می توان کشت. در میان سرخپوستان صفت روین تنی نه تنها برای پهلوانان زن و مرد، بلکه برای حیوانات هم ذکر شده است. علی ای حال شباهتهای کلی در بن مایه ها (Motifs) بین اقوام مختلف هیچ دلیل بر این نیست که این اقوام این بن مایه ها را از یکدیگر به قرض گرفته باشند یا داستانهای یکی بر دیگری اثر نهاده باشد. بسیاری از این بن مایه ها تنها کلید تجزیه و تحلیل عمیق داستان یا روایتی را به دست می دهند و بدین جهت به صرف شباهت بین روایات اقوام مختلف نباید عجولانه نتیجه گرفت که با تأثیر متقابل یا تقلید سر و کار داریم. خالقی مطلق این مطلب را به بهترین وجهی ادا می کند:

نتیجه ای که از مقایسه اساطیر و افسانه های ملل با یکدیگر می توان گرفت یکی همین است که بی آن که خود را بی مورد گرفتار ظن تقلید و اقتباس و تأثیر نماییم، از راه الگوهای مشابه به ریشه و برخی جزئیات یک اسطوره پی ببریم. نه این که اکنون هر چاه کنی را که در بن چاهی مشغول کسب معاش دیدیم گمان کنیم یکی از خدا بان زیر زمین است که ایرانیان به تقلید از افسانه یونانی کاینوس (Kaineus) به چاه انداخته اند (نگاه کنید به خالقی مطلق، ۱۳۷۲، ص ۲۷۶).

علی ای حال انواع روین تنی و نام و نشان بسیاری از روین تنان در کتاب نفیس تامپسون آمده است و هر کس علاقه مند است باید به آن کتاب ذیل فقرات Invulnerability و Invulnerable و مخصوصاً بن مایه های نمرة (Z300-Z399 نگاه کنید، Thompson, 1958).

از آنچه گفته آمد چنین نتیجه می گیریم که صفت روین تنی مختص به یونان و آشیل یا ایران و اسفندیار نیست بلکه در میان بسیاری از اقوامی که هیچ گونه تماس فرهنگی و مبادله ادبی بینشان نبوده است هم یافت می شود. در واقع روین تنی یک «بن مایه» یا موتیف بین المللی است. علی رغم این واقعیت، بنده نمی داند چرا برخی از فضلای ایرانی گمان می کنند که روین تنی اسفندیار در حماسه ملی ما از روایات حماسی یونانی و مشخصاً از روین تنی آشیل تأثیر پذیرفته است. این علما بین داستان اسفندیار و فتح روین دز که در روایت هفت خان اسفندیار آمده، و قضیه جنگ رستم و اسفندیار که در آن روین تنی این پهلوان برای اولین بار به تصریح ذکر شده است، پیوندی برقرار کرده اند. انگار که این دو داستان در واقع یک روایت است. بعداً این روایت مرکب را به وسیله یک سناریوی تخیلی و بسیار شگفت انگیزی به حماسه یونانی ایلیاد که در آن آشیل نقشی اساسی بازی می کند ربط داده و نتیجه گرفته اند که داستان مرکب فتح روین دز به دست

اسفندیار و کشته شدن اسفندیار در جنگ با رستم در واقع تحت تأثیر داستان آشیل در ایلیاد و فتح شهر تروا به دست آشیل و یونانیان آفریده شده و داستانهای ایرانی اقتباسی از حکایت یونانی ست.

شبهات بین آشیل و اسفندیار ابتدا به وسیله دانشمند پارسی هند، یعنی مرحوم کویاجی در سال ۱۹۳۹ در کتابی به نام مطالعاتی درباره شاهنامه (*Studies in Shāhnāma*) که در بمبئی به چاپ رسید عنوان شد. سالها بعد مرحوم مهرداد بهار شباهتی را که کویاجی متذکر شده بود به فرضیه بی اساسی تبدیل فرمود که هنوز هم بین خیلی از علمای ما شایع است. مهرداد بهار در مقدمه کتاب نفیض اساطیر ایران (تهران، ۱۳۵۲) می نویسد: «داستان رستم و اسفندیار را ایرانیان از یونانیان اخذ کرده اند و اصلش از ایلیاد و اُدیسه است» (ص ۶۱ مقدمه). به زعم آن دانشمند فقید موارد تشابه رستم و اسفندیار در شاهنامه و ایلیاد همر به قرار زیر است:

- ۱- در هر دو داستان کشوری بزرگ (ایران در شاهنامه و یونان در ایلیاد) به سرزمینی کوچک (سیستان در شاهنامه و تروا در ایلیاد) حمله می کند.
- ۲- پهلوان اصلی داستان از کشور بزرگ است (اسفندیار در شاهنامه و آشیل در ایلیاد).
- ۳- آشیل و اسفندیار هر دو بر دلاور کشور کوچک (یعنی هکتور در ایلیاد و رستم در شاهنامه) فائق می آیند. ناگفته نماند که بنده تا به حال می پنداشتم که پیروزی نهایی در داستان رستم و اسفندیار با رستم است.
- ۴- هر دو پهلوان روئین تن از پای در می آیند. آشیل از تیری بر پاشنه پا و اسفندیار به زخم تیر گزین در چشمش.
- ۵- پیروزی بر آشیل و اسفندیار در هر دو حماسه به یاری نیروهای جادویی ست.
- ۶- هم تروا و هم سیستان نابود می شوند و اهالی آنها قتل عام می گردند.
- ۷- همان طور که اُدیسه با نیرنگ اسب چوبین شهر تروا را می گشاید، در شاهنامه هم بهمن پسر اسفندیار سیستان را ویران می کند.
- ۸- هر دو پهلوان اصلی این دو داستان یعنی آشیل و اسفندیار روئین تن اند (بهار ۱۳۵۲، ۶۴-۶۱ مقدمه).

دکتر مهرداد بهار وجوه تشابه شخصیت‌های داستان ایلیاد و رستم و اسفندیار را مجدداً در کتاب جستاری چند در فرهنگ ایران (تهران، ۱۳۷۴) متذکر می شود و صریحاً خاطر نشان می سازد که برای ساختن «داستان رستم و اسفندیار کلاً از طرح ایلیاد همر

استفاده شده است» (بهار، ۱۳۷۴، ص ۱۱۷). دلیل اقتباس داستان ایرانی از داستان یونانی ایلید این است که شخصیت‌های دو داستان «به نحو عجیبی با یکدیگر هماهنگی دارند» و مثلاً آگاممنون با گشتاسپ، آشیل با اسفندیار، هکتور با رستم، و پاریس با زال «به شدت شبیه اند». به زعم ایشان طریق نشر داستان ایلید در ادب حماسی ایران آمیختگی عناصر یونانی، ایرانی، و بودایی بوده است که در فرهنگ کوشانی شمال شرقی ایران در جوار هم موجود بودند. دکتر بهار بر این عقیده بود که حتی آن گروه از داستانهای شاهنامه که جنبه تراژیک دارند نیز تحت تأثیر همین فرهنگ یونانی ساخته شده اند زیرا سابقه فرهنگی برای «ساختن سوگنامه یا تراژدی» در ایران باستان نبوده است. بنا بر این، وی حتی داستانهای رستم و سهراب، سیاوش و سودابه، و سیاوش و افراسیاب را نیز، علاوه بر داستان رستم و اسفندیار متأثر از فرهنگ یونانی فرض می‌کند (بهار، ۱۳۷۴، ص ۱۱۷، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۵۵-۱۵۶). این عقیده به اصل یونانی برخی از داستانهای شاهنامه در نوشته‌های دیگری که در باب حماسه ملی ما چاپ می‌شود نیز وارد شده است. مثلاً آقای سعید حمیدیان در کتاب درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی (تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۲) می‌نویسد: «از قرائن چنین برمی‌آید که [داستان رستم و اسفندیار] احتمالاً چندان قدمتی در حماسه ایرانی نداشته است... و تحت تأثیر فرهنگ اشکانی از روی الگوی تراژدیهای یونانی ساخته شده باشد» (ص ۳۹۴). همین عقیده را استاد یارشاطر نیز در مقاله «اسفندیار» در دانشنامه ایرانیکا متذکر شده اند.

تمام موارد تشابهی که مرحوم دکتر بهار و فضلای دیگر بین شاهنامه و ایلید یافته اند جز خیالبافی چیزی نیست. فرضیه تأثیر ادب حماسی یونان و مشخصاً ایلید و ادیسه هم بر داستانهای پهلوانی ایران غلط محض است و بر هیچ مدرک و سندی که جنبه علمی یا منطقی داشته باشد استوار نیست. بنده در این مقاله به رد این اظهار نظرهای عجولانه خواهد پرداخت و نشان خواهد داد که اولاً: رویین تنی آشیل منبع رویین تنی اسفندیار نیست و در واقع اجماع علمای متخصص هم در اروپا و آمریکا بر این است که بن مایه رویین تنی آشیل از منبعی غیر یونانی و به اقرب احتمالات ایرانی، قرن‌ها پس از هم در داستانهای حماسی یونان وارد شده است. ثانیاً داستان فتح سیستان به دست بهمن بن اسفندیار که در فرضیات بی اساس دکتر مهرداد بهار و پیروانش همانند فتح تروا دانسته شده با این حکایت کوچکترین رابطه‌ای ندارد، نه از حیث علت وقوع جنگ، نه از حیث نحوه فتح یک سرزمین به دست نیروی دشمن، و نه از لحاظ سرنوشت بومیان سرزمین شکست خورده. بین حمله سپاه یونان به کشور مستقل تروا و جنگ رستم و اسفندیار شباهتی وجود ندارد.

زیرا: اولاً برخلاف تروا که سرزمینی بود مستقل از یونان، سیستان جزیی از ایران به حساب می آمد و رستم در سیستان از قبل پادشاه ایران حکومت می کرد و عهد و منشور شاه ایران را داشت، کما این که خاندان گودرز هم از سوی کیخسرو بر اصفهان حکومت می کردند. آیا اصفهان را هم باید «کشوری کوچک و مستقل» انگاشت؟؛ ثانیاً با آن که ایلیاد گزارش و جنگ بین دوسپاه دو کشور است (آن هم فقط وقایعی که در دهمین سال نبرد بین یونانیان و اهل تروا واقع شد)، در داستان رستم و اسفندیار دوسپاه نقش مهمی ندارند، بلکه این پهلوانان هستند که قرار جنگ تن به تن می گذارند و به غیر از یک مورد حمله بخش کوچکی از نیروهای سیستان به قوای اسفندیار و کشته شدن دو تن از پسران وی، دوسپاه در این نبرد اصلاً وارد نمی شوند؛ ثالثاً پهلوان اصلی داستان رستم و اسفندیار، رستم است (که دکتر بهار او را معادل هکتور در ایلیاد گرفته) نه اسفندیار. در شاهنامه این رستم است که بر اسفندیار فائق می آید. یعنی اگر رستم را به قول دکتر بهار پهلوان «کشور کوچک فرض» کنیم، اوست که بر پهلوان کشور بزرگ یعنی اسفندیار پیروز می شود. حال آن که به روایت ایلیاد، هکتور یعنی پهلوان کشور کوچک از آشیل یعنی پهلوان کشور بزرگ شکست می خورد؛ رابعاً در ایلیاد، تروا ویران می شود و مردمش هم اکثر کشته یا اسیر می گردند. این مطلب هم تقریباً درست پس از کشته شدن هکتور که قوی ترین مدافع تروا است پیش می آید. در حالی که طبق روایت شاهنامه حمله بهمین به سیستان سالها پس از مرگ اسفندیار صورت می گیرد. یعنی رستم، اسفندیار را می کشد، تربیت بهمین را به عهده می گیرد، و بعد به دستور گشتاسپ بهمین را به پایتخت می فرستد، و خود به پیرانه سر با حیلۀ شغاد کشته می گردد. آن وقت تازه بهمین پس از گذشت سالیان و باخبر شدن از مرگ رستم به سیستان می تازد. با این همه بهمین حتی پس از حمله به سیستان به زودی از کرده خود پشیمان می شود و زال و دیگر سیستانیان را رها می کند و به ایران بازمی گردد؛ خامساً، از همه این حرفها بی پایه تر یکی دانستن زال پیرمرد داغدیده با پاریس جوان زیبا روی هوسبازی ست که هلن زن برادر خود، آگاممنون را فریب داد و با او از یونان به تروا گریخت و جنگ تروا را باعث شد. در حالی که در داستان رستم و اسفندیار نه زنی مطرح است و نه هیچ یک از پهلوانان سیستان با کسی از حرم گشتاسپ بی عفتی کرده اند؛ سادساً جالب تر از همه این «موارد تشابه» سخن مرحوم دکتر بهار است که: «همان طور که اُدیسه با نیرنگ اسب چوین شهر تروا را می گشاید در شاهنامه هم پسر اسفندیار سیستان را ویران می کند!» یا للعجب نیرنگ اسب چوین یا گشودن شهر تروا با ویران کردن سیستان چه مناسبتی دارد؟ تازه خود نیرنگ اسب چوین

به دلائلی که ضیق وقت اجازه ذکر آنها را نمی دهد و به تصریح کلیه شارحین اُدیسه (چون داستان اسب چوبین در ایلیاد نیامده و در اُدیسه ذکر شده) مأخوذ از یک اصل مصری است که صورت کتبی آن در دست است، و قدمتش به حدود هزاره دوم پیش از میلاد یعنی بیش از ۱۳۰۰ سال قبل از دوره هُم می کشد؛ سابعاً همه این ایرادها به کنار، مهمترین وجه تشابه بین اسفندیار و آشیل را روین تنی هر دو پهلوان دانسته اند. این جا هم یک اشکال اساسی موجود است که از نظر اکثر علمای ایرانی که این حکایت را مورد بررسی قرار داده اند پنهان مانده است. شاید هم اگر بخوایم راست و پوست کنده عرض کنم باید بگویم که شاید هیچ یک از کسانی که سنگ روین تنی آشیل، پهلوان ایلیاد را به سینه می زنند، ایلیاد را یک بار هم به دقت نخوانده اند. اگر خوانده بودند می دانستند که در ایلیاد و همچنین در اُدیسه، جزء و کلاً، تصریحاً یا تلویحاً، اصلاً و ابداً هیچ اشاره ای به روین تنی آشیل وجود ندارد. بنده تکرار می کنم صفت روین تنی برای آشیل پهلوان دلیر یونانی نه در ایلیاد آمده است و نه در اُدیسه. و تمام کسانی که این ادعا را دارند طوطی وار حرف یکدیگر را تکرار می کنند.

برای این که تصور نکنید بنده توقع دارم به صرف عرایض من، اعتقادی را که به روین تنی آشیل دارید از دست بدهید، و با این که سالها خوانده اند که روین تنی او در ایلیاد و اُدیسه آمده است حالا به اطمینان به حرف طلبه یک لاقبایی مثل بنده قبول کنید که ذکر روین تنی او در ایلیاد نیست. اجازه بدهید یادآور شوم که همه متخصصین ادب یونان باستان در کلیه شروحنی که بر حماسه های هُم نوشته اند متفق القول اند که نه تنها صفت روین تنی آشیل در هیچ یک از این دو حماسه ذکر نشده است بلکه صحنه مرگ او هم نه در ایلیاد و نه در اُدیسه توصیف نگردیده است. به مرگ آشیل فقط در چند قسمت ایلیاد اشاراتی تلویحی رفته است (مثلاً کتاب ۲۲، فقره ۳۵۸ به بعد و کتاب ۲۱، فقره ۲۷۸ به بعد). در کتاب ۲۱، فقره ۲۷۸ آشیل در نیایش به خدایان می گوید: پس مادرم تیس به من به دروغ گفته بود که من به زخم تیر آپولو کشته خواهم شد. یک جا هم در ایلیاد، کتاب ۲۲، فقره ۳۵۸، هکتور در لحظه مرگ خود به آشیل می گوید «تورا پاریس و آپولو نزدیک دروازه [موسوم به] اسکا خواهند کشت». به جز این موارد در خود ایلیاد وصفی از مرگ آشیل و نحوه کشته شدن او وجود ندارد. در واقع ایلیاد با صحنه تدفین هکتور که جسدش را آشیل به پدر داغ دیده اش پریام می سپرد، خاتمه می یابد و آخرین ذکر آشیل، به اسم، در ایلیاد کتاب ۲۴، فقره ۶۶۹ است. ذکر صریح مرگ آشیل، آن هم فقط روایتی کوتاه از نحوه برگرفتن جسدش از میدان جنگ و تدفین جنازه او و دوستش

پاتروکلُس در اُدیسه کتاب ۲۴، فقره ۳۶ به بعد آمده است. پس چون ذکرِی از روینِ تنی آشیل در ایلیاد و ادیسه نرفته، و گزارش مفصّل مرگ او هم در هیچ یک از این دو حماسه نیامده است، مجوزی برای قبول عقیده نادرست شباهت او با اسفند یار روینِ تن یا تشابه نحوه مرگ او با نحوه مرگ اسفند یار هم وجود ندارد. چنان که عرض شد علمای هُمر شناس غربی در آنچه در این باب نوشته اند متفق القول اند که صفت روینِ تنی برای آشیل در هیچ یک از این دو حماسه نیامده است. یکی از این متخصصین دکتر جاناتان بِرگس (Jonathan Burgess) در مقاله جامعی که تحت عنوان «پاشنه آشیل، پیرامون مرگ آشیل در اساطیر باستان» نوشته و در نشریه *Classical Antiquity* در اکتبر ۱۹۹۵ به چاپ رسانده، خلاصه آراء همه علمای بزرگ هُمر شناس را به دست داده است. مطابق آنچه که جمهور هُمر شناسان معتقدند روایت روینِ تنی آشیل در آثار هُمر نیامده، و آن روایتی ست کلاً جدید که ظهورش در ادب مدون یونانی قدمت زیادی ندارد. حتی روایت فرو بردن آشیل را در رودخانه استیکس (Styx) که علت روینِ تنی او تصور کرده اند از قرن اول بعد از میلاد، یعنی قریب نهصد سال پس از دوران هُمر قدیمتر نمی دانند (برگس، ص ۲۲۲) و عده ای از علما، فرم این داستان را تحت تأثیر رسم غسل تعمید مسیحیان دانسته اند. (برگس، ص ۲۲۳، زیرنویس ۲۴). جالب این است که متخصصین اروپائی ادبیات یونان باستان، یعنی کسانی که بررسی ایلیاد و ادیسه حرفه آنان است متفق القول اند که روایت روینِ تنی آشیل حتی به صورت متأخرش اصلاً از فرهنگ قوم سکاها که قومی ایرانی هستند وارد ادب یونان باستان شده، و حتی یکی از این علما تورن دارسن (Thorndarson) در مقاله ای به زبان آلمانی تحت عنوان: «آیا پاشنه آشیل یک بُن مایه سکایی ست؟» (Die "Ferse des Achilleus-ein Skytisches Motiv?") که در سال ۱۹۷۲ در مجلد ۴۷ نشریه *SymbOslo* به چاپ رسید، استدلال کرده است که روینِ تنی آشیل که در منابع مدون یونانی پس از هُمر به آن اشارت رفته است از صفات روینِ تنی که در روایات مربوط به پهلوان سکایی سوسلان (Soslán) ذکر شده متأثر است. تورن دارسن می گوید که این بُن مایه احتمالاً اول در حدود قرن پنجم قبل از میلاد از طریق سکاها بی که در حوالی دریای سیاه زندگی می کردند به فرهنگ شفاهی آن منطقه وارد شده و بعداً به تدریج به ادب کتبی راه یافته است (قس Kemp-Lindemann, p. 244; Hommel, p. 16, n. 35; Burgess, pp. 218f. و Pinney, Hedreen, p. 322). چنان که ملاحظه می فرماید خود متخصصین غربی که زبان و ادب یونانی باستان کارشان است. معتقدند که روینِ تنی آشیل از قوم ایرانی سکایی یعنی قومی با که سیستان و داستانهای

مربوط به رستم کاملاً مرتبط اند، وارد ادبیات اروپا شده است در حالی که بعضی از علمای خود ما آنچه را که خود اروپاییان ایرانی می دانند، اینان به کشف و شهود، جزئی از فرهنگ غربی قلمداد می کنند و بدون هیچ دلیل یا مدرکی ادعا می کنند که داستان رستم و اسفندیار به صرف موجود بودن پهلوانی روین تن در آن از داستان ایلید گرفته شده است. اما چنان که گفته شد در کلیه آثار موجود هم، چه در ایلید و ادیسه و چه در قطعات پراکنده منسوب به او یک کلمه از روین تنی آشیل ذکر نرفته است.

حالا روین تنی آشیل به کنار، چنان که عرض شد حتی مرگ آشیل هم در ایلید روایت نگردیده است. اینک اشارات کوتاه و سطحی مربوط به کشته شدن آشیل را در حماسه یونان مقایسه بفرمایید با تفصیل زیبای کشته شدن اسفندیار در شاهنامه و به بنده توضیح بدهید که چگونه ممکن است مرگ اسفندیار و داستان دلخراش جنگ او با رستم مأخوذ از حماسه کوچک هم باشد؟

هر بار که کسی مرگ آشیل را در ایلید ذکر می کند یا به روین تنی او در حماسه یونان اشاره می نماید بنده شصتم خبردار می شود که وی به دقت نه ایلید را خوانده است و نه ادیسه را. خدا مرحوم مارک تواین نویسنده بذله گوی امریکایی را بیامرزاد که درباره آثاری که معمولاً «اثر کلاسیک» نامیده می شوند تعریف جالبی کرده است. وی می گوید: «اثر کلاسیک کتابی است که همه تعریفش را می کنند و هیچ کس در عمل آن را نمی خواند».

خلاصه آن که ایلید و ادیسه هم کوچکترین شباهت اساسی با هیچ یک از داستانهای شاهنامه یا دیگر قصص و روایات حماسی ما ندارد. طبعاً شباهتهایی هم که این علما بین داستان ایلید و شخصیتهای آن با داستان رستم و اسفندیار پیدا کرده اند همه نادرست است. و بنده را یاد حرف آن قاص (قصه گو) می اندازد که حکایتش را راغب اصفهانی در محاضرات و زمخسری در ربيع الابرار و ابوحیان در البصائر والذخائر و ابن الجوزی در کتاب الحمقى آورده اند. داستان این است که قاصی در مسجد، ضمن قصه گفت: نام گرگی که حضرت یوسف (ع) را درید، کذا و کذا بود. مسلمانی ایراد کرد که: ای مرد حضرت یوسف (ع) را گرگ ندرید بلکه برادرانش او را در چاه انداختند و پیرانش را به خون آلوده نزد پدر بردند و به دروغ گفتند که یوسف را گرگ پاره کرد. قاص جواب داد: «بسیار خوب. پس نام گرگی که یوسف را ندرید کذا و کذا بود».

والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته.

فهرست منابع فارسی:

- اسدی، گرشاسبنامه، به تصحیح حبیب یغمایی (چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۴).
 امیر معزی، دیوان معزی، به تصحیح عباس اقبال، تهران، ۱۳۱۸.
 بهار، مهرداد، جستاری چند در فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۷۴.
 _____، اساطیر ایران، تهران، ۱۳۵۲.
 حمیدیان، سعید، درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی، تهران، ۱۳۷۲.
 خالقی مطلق، جلال، گل رنجهای کهن، به همت علی دهباشی، تهران، ۱۳۷۲.
 رودکی، نفیسی، سعید، محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۶.
 لازار، G. Les Premiers Poetes Persans (ixe-xe siecles) 2 volumes, Tehran/Paris 1964.
 مسعود سعد سلمان، دیوان مسعود سعد سلمان، به تصحیح دکتر نوریان، اصفهان، ۱۳۶۴.
 منوچهری، دیوان منوچهری دامغانی، به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۷۰.

فهرست منابع غربی:

- Burgess, Jonathan "Achilles' Heel: The Death of Achilles in Ancient Myth," *Classical Antiquity*, Vol. 14, no. 2, 1995, pp.217-43.
 Coyajee, J.C., *Studies in Shahnama* (Bombay, 1939).
 Hedreen, G. "The Cult of Achilles in the Euxine," *Hesperia*, Vol. 60, 1991, pp. 313-30.
 Hommel, H. "Der Gott Achilleus," *SBHeid Abh.* Vol. 1., 1980, pp. 7-52.
 Kemp-Lindemann, D. *Darstellungen des Achilleus in griechischer und romischer Kunst* (Frankfurt, 1975).
 Pinney, G. F. "Achilles Lord of Seythis," in W.G. Moon ed., *Ancient Greek Art and Iconography*. (Madison, 1983)
 Thompson, Stith. *Motif-Index of Folk-Literature*, 6 Volumes (revised edition, Bloomington; Indiana UP, 1954).
 Thorndarson, F. "Die Frese des Achilleus-ein skythisches Motiv?" *SymbOslo.* vol. 47, 1972, pp.109-24.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 رتال جامع علوم انسانی